

اقبال و گفتمدنها

دکتر محمدحسن حائری

عضو هیأت علمی گروه زبان و ادبیات فارسی

دانشگاه علامه طباطبائی

چکیده:

اقبال لاهوری در کتاب ضرب کلیم خود بر این باور ایستاده است که: اگر روزی تهران به عنوان ژنو عالم مشرق مرکز گفتمدنها قرار گیرد سرنوشت جهانیان تغییر خواهد کرد.

در این مقاله با بهره‌گیری از اشعار فارسی و اردو و دیگر آثار این دانشمند دیدگاه وی در زمینه برخورد با فرهنگ غرب و شیوه‌های بهره‌یابی از آن و روش گفتمدنها باز نموده شده است و ضمن اشاره به تأثیرپذیری اقبال از اندیشه‌های سنایی، ناصرخسرو، مولوی، صائب، بیدل و غالب دهلوی به بررسی فلسفه فرهنگی اجتماعی وی در اسرار و رموز پرداخته شده و جایگاه شاعری و پایگاه تفکر وی مورد بحث قرار گرفته است و با اشاره به روش سخنوری پارسی‌گویان شبه قاره، به شیوه‌ای استدلالی، اقبال به عنوان عصاره تفکر ادبی و فلسفی و عرفانی ایران و نتیجه سیر طبیعی تحلیل در جهان ادب فارسی معرفی شده است.

واژگان کلیدی: اقبال، گفتمدنها، فلسفه خودی، تفکر فلسفی تاریخی تعقل، تصوف پویا، اتحاد دینی، اسکولاستیک، عرفان شریعت‌نکر، اصطلاحات ادبی و اصطلاحات عرفانی به کار گرفته شده در مقاله.

اقبال لاهوری بر این باور است که مناسب‌ترین جای و شایسته‌ترین مکان

برای گفت و گوی تمدنها تهران است.

او در بیتهی (به زبان اردو) تهران را برای این مهم پیشنهاد می‌کند و می‌گوید که: «اگر روزی تهران به عنوان ژنو عالم مشرق قلمداد شود و محل گفت و شنود فرهنگ‌ها و تمدنها گردد، می‌توان به تغییر یافتن تقدیر کره زمین دل بست.»:

تهران هو گر عالم مشرق کاجینوا شاید کره ارض کی تقدیر بدل جائی
(اقبال، ضرب کلیم، ص ۶۰۹) (۱)

و بی تردید بدین مناسبت است که شرق را جایگاه عشق و ایران را قلب شرق و مکان دستیابی به راز می‌شناسد و خود را دانا و محرم این راز می‌بیند و می‌گوید:

محرم رازیم با ما راز گوی آنچه می‌دانی زایران بازگویی

(اقبال، کلیات اشعار فارسی، ص ۳۶۷)

و نیز از این بابت است که نام ایران ۱۹ بار در شعر فارسی او خود می‌نمایاند. البته این رقم افزون بر یادکردی است که از کاشان و رشت و خوانسار و خراسان و تبریز و اصفهان دارد. در این پیوند است بسامد نام بزرگ رازآفرین این میدان و تفسیرگر عشق این سامان که ۷۲ بار از او با عنوان‌های پیر رومی، پیر روم، مرشد روم، پیر عجم، آخوند روم، پیر حق‌سرشت، پیر یزدانی، جلال، ملّا جلال، مرشد روم و مولانا سخن گفته است.

نخستین هشدار اقبال به گفت‌وگوگران تمدنها این است که ابتدا داشته‌های خود را باور کنند و به خود آیند و جوهره عشق و راز را در عقیدت و فکرت خویش بیابند و آن را برفرزند و آنگاه به صنعت و پیشرفت دیگران نظر اندازند و سپس آمیزه‌ای از آن دو بسازند، تا بتوانند بر این و آن بنازند و چون گذشته خویشتن خویش را بنازند.

در این گفت و گو، آموختن پرواز را از دیگران مباح و پریدن با بال بیگانگان را به تأکید حرام می‌شمارد و می‌گوید:

مثل آئینه مشو محو جمال دگران از دل و دیده فروشوی خیال دگران
در جهان بال و پرخویش گشودن آموز که پریدن نتوان با پر و بال دگران
(اقبال، پیام شرق، ص ۲۰۹)

و خود به دلیل آشنایی و دلبندی به فرهنگ و تمدن اسلامی در هنگام تحصیل
و تحقیق و تدریس در اروپا و برخورد با دانش و صنعت و تمدن فرنگ رنگ
نیاخت و مورد هجوم فرهنگ آن سامان واقع نشد، و به زیرکی به گفت و گوی
تمدنها نشست؛ زیرا دانسته بود فرهنگ غرب - که ظاهری دلقریب دارد - در
باطن به فسون و رنگ و نیرنگ آمیخته است و شیوه ایشان ساحری، و دل
سپردن به آنان کافری است. (۲)

اقبال عصاره تفکر ادبی فلسفی و عرفانی ایران و نتیجه سیر طبیعی تخیل در
جهان ادب فارسی است. این خود یکی از نکته‌هایی است که از پیر روم آموخته و
خویش را در حرف او واسوخته است. (۳) حکایت در دل حکایت آوردن و از
موضوعات پیش پا افتاده مضمون‌های تازه ساختن و به شیوه اهل کلام بینش
خویش را به اثبات رسانیدن حاصل چشمگیر شاگردی اقبال در مکتب مولوی
است:

پیر رومی مرشد روشن ضمیر	کاروان عشق و مستی را امیر
منزلش برتر ز ماه و آفتاب	خیمه را از کهکشان سازد طناب
نور قرآن در میان سینه‌اش	جام جم شرمنده از آئینه‌اش
از بی آن نی نواز پاک‌زاد	باز شوری در نهاد من فتاد

(اقبال، کلیات اشعار فارسی، ص ۲۸۸)

و از این دست است بیان عارفانه مفهوم عشق در کلام صادقانه وی:

مؤمن از عشق است و عشق از مؤمن است	عشق را ناممکن ما ممکن است
عقل سفاک است و او سفاک‌تر	پاک‌تر چالاک‌تر بی‌پاک‌تر
عقل در پیچاک اسباب و علل	عشق چوگان باز میدان عمل

عقل را سرمایه از بیم و شک است
آن کند تعمیر تا ویران کند
عقل محکم از اساس چون و چند
عشق می‌گوید خود را پیش کن
عشق را عزم و یقین لاینفک است
این کند ویران که آبادان کند
عشق عریان از لباس چون و چند
عشق گوید امتحان خویش کن
(اقبال، کلیات اشعار فارسی، ص ۷۴)

عقیده اقبال درباره افلاطون و فلسفه یونانی، اندیشه‌های ناصرخسرو را فریاد می‌آورد^(۴)؛ آنجا که افلاطون را به فطرتی خوابیده توصیف می‌کند و وی را از ذوق عمل محروم می‌بیند و بی‌خبر و گوشه‌گیری و خانقاه‌نشینی و پذیرش نابرابری‌ها را حاصل آموزش‌های گمراه‌کننده او می‌داند و گفته‌های او را افیون ملت‌ها می‌شمارد و می‌گوید:

راهب دیرینه افلاطون حکیم
رخش او در ظلمت معقول کم
آنچنان افسون نامحسوس خورد
گفت سزای زندگی در مردن است
بر تخیل‌های ما فرمانرواست
گوسفندی در لباس آدم است
فکر افلاطون زیان را سود گفت
فطرتش خوابید و خوابی آفرید
بسکه از ذوق عمل محروم بود
منکر هنگامه موجود گشت
آهوش بی‌بهره از لطف خرام
ذوق روییدن ندارد دانه‌اش
راهب ما چاره غیر از رم نداشت
دل به سوز شعله افسرده بست
از گروه گوسفندان قدیم
در کهستان وجود افکنده سُم
اعتبار از دست و چشم و گوش برد
شمع را صدجلوه از افسردن است
جام او خواب آور و گیتی ریاست
حکم او بر جان صوفی محکم است
حکمت او بود را نابود گفت
چشم هوش او سرابی آفرید
جان او وارفته معدوم بود
خالق اعیان نامشهود گشت
لذت رفتار بر کبکشن حرام
از تبیدن بی‌خبر پروانه‌اش
طاقت غوغای این عالم نداشت
نقش آن دنیای افیون خورده بست

از نشیمن سوی گردون پر گشود باز سوی آشیان آمد فرود
در خَم گردون خیال او کم است من ندانم دُرد یا خشت خُم است
قومها از سکر او مسموم گشت خفت و از ذوق عمل محروم گشت
(اقبال، کلیات اشعار فارسی، ص ۴-۲۳)

اقبال بدین آشکاری و بی‌پروایی نهال تصوفی را که در مزرع یونانیان روییده
باشد بی‌بر می‌گوید و چشمه‌های علم و عرفان را از آن درخت سوختنی مکرر
می‌بیند و گله‌مندانه چنین می‌سراید:

مکدر کرد مغرب چشمه‌های علم و عرفان را

جهان را تیره‌تر سازد چه مشایی چه اشراقی

(اقبال، کلیات اشعار فارسی، ص ۱۲۴)

و در این باب است افلاطون ستیزی شاعرانه‌اش در عرفانی عاشقانه، که:

تکیه بر عقل جهان بین فلاطون نکنم در کنار مدلکی شوخ و نظریازی هست
(اقبال، کلیات اشعار فارسی، ص ۱۲۰)

بی تردید در برخورد با اندیشه‌ها و فرهنگ‌ها، سفارش به این پرهیزها و تاکید
بر آن گریزها در تار و پود پرنیان هفت رنگ گفت و گوی تمدنها بافته شده
است.

اگر سنایی غزنوی خودشناسی و خودکاوی را برای بهره‌یابی عرفانی به
سالکان طریقت گوشزد می‌کند که:

گرهمی خواهی که پرها رویدت زین دامگاه

همچو کرم پیله جز گزد نهاد خود متن

(سنایی، ص ۴۸۷)

اقبال حاصل آن توجه را در چارچوب فایده‌های اجتماعی بیان می‌دارد و
می‌گوید:

آن مسلمانی که بیند خویش را از جهانی برگزیند خویش را

شکوه کم کن زین سپهر لاجورد جز به گرد آفتاب خود مگرد

(اقبال، کلیات اشعار فارسی، ص ۸-۴۱۷)

اقبال نمونه‌ای کامل از یک شاعر متعهد است. تعهد وی به بیان باورهای عرفانی و اندیشه‌های فلسفی در شعر، تعهد سنایی و روش او را فریاد می‌آورد. اگر سنایی شعر خود را در بیان اندیشه‌های عرفانی و شیوه‌های قلندری به خدمت گرفته، اقبال نهال شاعری خویش را در تفسیر اسرار خودی و رموز بیخودی به بار نشانده است. او معتقد است که شاعر «باید بستر حریر و سایه نازپرور درختان سبزپوش و گل‌های خوشبو و لطیف را که عارض به شب‌نم صبحگاهی نشسته و می و مینا و ساغر و صهبا را در کنار گرفته‌اند، رها کند و خود را به خشونت صحرا و درشتی کرباس و ریگ‌های سوزان عادت دهد و کمر به پیکار حیات برزند و جسم و جانش را از آتش حیات بسوزد تا به انجام رسالت خود توفیق یابد و بنای دنیای بهتری را که در آن آزادی و آزادی‌گری پی‌ریزی کند.» (احمدی، ص ۹۳)

این سخن را به گزافه نباید سنجید که: «اقبال نماینده آگاه و متحرک افکار نجیب و اصیل هند و ایران و اسلام است. در حقیقت عصاره تجارب چندهزار ساله اقوام آریایی و سامی است که در اواخر قرن نوزدهم میلادی در مشرق زمین ظاهر شده است.» (حقیقت، ص ۴۷)

عرفان مبتنی بر شریعت اقبال به عرفان شریعت‌نگر صائپ شباهت دارد و تازه‌اندیشی‌های وی در باب تفکر فلسفی به بیدل نزدیک است.

او طریقت را دیدن شریعت در اعماق حیات می‌داند و اسرار دین را جز در نهانگاه ضمیر انسان‌ها نمی‌بیند و سخن از جبر و اختیار را حاصل نادیدن حق می‌شمارد و بر این باور است که مردمان سود و زیان خویش را از یکدیگر باز نمی‌شناسند و زشت و خوب کار را در نمی‌یابند:

آدمی اندر جهان خیر و شر کم شناسد نفع خود را از ضرر

از فراق است آرزوها سینه‌تاب
 از جدایی گرچه جان آید به لب
 مصطفی داد از رضای او خبر
 تخت جم پوشیده زیر بوریاست
 از شریعت احسن التقویم شو
 وارث ایمان ابراهیم شو
 تو نمایی چون شود او بی‌حجاب
 وصل او کم جو رضای او طلب
 نیست در احکام دین چیزی دگر
 فقر و شاهی از مقامات رضاست

(اقبال، کلیات اشعار فارسی، ص ۴۰۲)

درباره حکمت و فلسفه، اقبال را باور بر این است که: «سزاوار نیست حکیمان اسلامی را مقلد محض فیلسوفان یونان شماریم. تاریخ تعقل حکیمان اسلامی ایران، گویای کوشش خستگی‌ناپذیری است که اینان برای گشودن راه دشوار خود می‌ذول داشته‌اند. مترجمان فلسفه یونانی بر اثر بی‌دقتی، توده عظیمی از باطل گرد آورده و با این باطل راه شناخت فلسفه یونانی را بر حکیمان اسلامی سد کرده بودند؛ از این رو حکیمان به حکم ضرورت فلسفه‌های افلاطون و ارسطو را بازاندیشی و بازسازی کردند. از اینجا است که هیچ یک از شروح ایشان بر افکار یونانی، شرح توضیحی نیست؛ بلکه شرح انتقادی یا ابتکاری است. بی‌گمان همین وضع باعث شد که حکیمان ایرانی از برآرستن نظام‌های مستقل فکری بازمانند و ذهن نازک‌اندیش ایشان اسیر لاطائلات مزاحم گران‌جان شود و بر اثر آن سره با ناسره درآمیزد.» (اقبال، سیر فلسفه در ایران، ص ۲۹)

وی در بازنمود مفهوم تصوف راستین چنین می‌گوید: «تصوف چیست و جوی معرفتی والاتر از معارف متعارف است که اول بار به وسیله ذوالنون صورتی منظم پذیرفت و رفته رفته عمقی بیشتر یافت و به صورت ضد مدرسی (ضد اسکولاستیک) درآمد و در برابر نظام عقلی خشک اشعری قرار گرفت.» (اقبال، سیر فلسفه در ایران، ص ۵۰)

او راه رستگاری ملت‌ها را نه تصوفی غیرپویا و ستم‌پذیر، که عرفانی پویانده و عاشقانه می‌داند. «اقبال در حقیقت یک عارف است و مطالب فلسفی مطرح در

اشعارش را با دیدی عرفانی می‌نگرد. شک نیست که این دید عرفانی اقبال از تصوف ایرانی که در قرن پنجم و ششم هجری به بعد در شبه قاره هند به شدت نفوذ پیدا کرده است، سرچشمه می‌گیرد. از آثار اقبال کاملاً پیداست که همچنان که ابن‌سینا را از دیدگاه فلسفی در یک قطب اندیشه می‌گذارد، در قطب دیگر و به عبارت بهتر در کانون دیگر این بیضی، جلال‌الدین رومی را قرار می‌دهد و این خود روشنگر این حقیقت است که او عرفان را در وجود مولوی مجسم می‌بیند. اقبال معتقد است که فلسفه انسان را به ظواهر می‌تواند برساند حال آنکه عرفان کنه وقایع را می‌نمایاند.» (صفا، ص ۳۰)

او تصوفی را که گریختن از زندگی را تعلیم دهد و فرار از دانش و بصیرت را ترویج کند گمراهی می‌شمارد و آن را حاصل لغزش‌های آشکار پویندگان ناآگاه راه دین به حساب می‌آورد و آن را از آموزش‌های قرآنی به دور می‌بیند، زیرا که «تعالیم قرآنی ظاهر و باطن و اول و آخر را حق می‌داند و بر این اساس مخلوقات و جمله کائنات حق است. ولی کسانی بودند که دنیا را نفی محض می‌کردند و هیچ اعتنایی به تعلیمات صحیح قرآنی نمی‌نمودند و گروهی از صوفیه زیر نفوذ این تصورات ناصحیح مسلک «فرار عن الحیات» را اختیار کرده به جای وجود، عدم را منتهای مقصود خویش قرار داده بودند و می‌گفتند:

صورت وهمی به هستی متهم داریم ما

چون حباب آئینه بر طاق عدم داریم ما

و عقیده باطل دیگر این که کائنات را نتیجه خواب الهی می‌دانستند و آن را از

حقیقت عاری می‌شمردند و می‌گفتند:

تا تو هستی خدای در خواب است تو نمایی چو او شود بیدار»

(عبدالحکیم، ص ۲۵)

عصاره بینش فلسفی و عرفانی اقبال اسرار خودی و رموز بی‌خودی است.

خودی او شناختن دین و پایبندی بدان و آگاهی به تمدن و فرهنگ خود است و

بیخودی وی پیوستن به جامعه و ایجاد اتحاد دینی و همراهی و همگامی با معماران تفکر و اندیشه‌های خودی است و نیز جمع کردن همت‌های پراکنده به منظور راه‌یابی به جهانی نو و آرمان شهری فراتر از محدودیت‌های قومی و نژادی است. در این زمینه است که می‌گوید:

فرد می‌گیرد زملت احترام ملت از افراد می‌یابد نظام
فرد تا اندر جماعت کم شود قطره وسعت طلب قلزم شود
فرد را ربط جماعت رحمت است جوهر او را کمال از ملت است

(اقبال، کلیات اشعار فارسی، ص ۵۸)

کتاب اسرار خودی و کتاب رموز بیخودی اقبال که یک جای گرد آمده و اسرار و رموز نامیده شده است از نمونه‌های آشکار در فرهنگ گفت و گوی تمدنهاست. نخستین کتاب در سال ۱۹۱۵ م. و دومین در سال ۱۹۱۸ م. چاپ شده است و دیباچه‌ای که اقبال بر این دو کتاب نگاشته به زبان اردوست.

در سال ۱۹۲۰ م. پروفیسور نیکلسون اسرار خودی و پروفیسور آربری رموز بیخودی را به زبان انگلیسی باز گرداندند و نیز در همان سال عبدالوهاب عزام هر دو کتاب را به زبان عربی ترجمه و به خوانندگان اسرار و رموز عرضه داشته است.

اقبال در اسرار خودی از سویی تمدن مادی اروپایی و از طرفی بیکاری و تن‌پروری و گوشه‌نشینی را طرد کرده است و کوشیده است که مسلمانان را به افکار و اندیشه‌های بالنده و سازنده و رازهای سر به مهر نهاده آنان آگاه سازد و در رموز بیخودی به بیان رابطه فرد و ملت اشارت نموده و تاکید کرده است که ملت از فرد و فرد از ملت نظام می‌گیرد و نیرو می‌ستاند.

اسرار و رموز طرح و نقشه عملی برای تاسیس یک دولت اسلامی مستقل از سوی سایر جوامع بشری است که قانون اساسی آن افغان و ترک و تتار نمی‌شناسد و همه ۲۹ را چمن زاد و از یک بوستان می‌بیند و پرورده یک جویبار.

اندیشه آزادخواه و استقلالجوی اقبال با حرکت و جنبشی آشکار همراهی دارد. در تفکر او جنب و جوش و حرکت نشانه زندگی و توقف به مفهوم نیستی است:

ساحل افتاده گفت گرچه بسی زیستم هیچ نه معلوم شد آه که من کیستم
موج زخود رفته‌ای تیز خرامید و گفت هستم اگر می‌روم گر نروم نیستم
(اقبال، کلیات اشعار فارسی، ص ۶-۲۲۵)

او غرب را دارای فکر و صنعت و شرق را صاحب دل و عشق و راز می‌شناسد و هریک را به تنهایی ناتمام می‌بیند. سفارش اقبال شرقیان را این است که با اسرار خودی و رموز بیخودی به گفت و گوی تمدنها بروند تا هنگام آشنا شدن با فکر و صنعت غرب دلباخته ایشان نگردند و مورد هجوم فرهنگ و تمدن آنان قرار نگیرند.

اقبال را باور بر این است که با آگاهی به اسرار خودی می‌توان چرخ نیلوفری را به زیر فرمان آورد و آن را به مراد خویش گرداند و روزگاری نو ساخت:

مرد خودداری که باشد پخته کار با مزاج او بسازد روزگار
گر نسازد با مزاج او جهان می‌شود جنگ آزما با آسمان
بر کند بنیاد موجودات را می‌دهد ترکیب نو ذرات را
گردش ایام را برهم زند چرخ نیلی فام را برهم زند
می‌کند از قوت خود آشکار روزگار نو که باشد سازگار

(اقبال، کلیات اشعار فارسی، ص ۳۵)

اقبال در ایران آویزی و روش بهره‌یابی از شاعران ایران به غالب دهلوی وامدار است، بدان سان که غالب، رندی حافظ را به هند رساند و خود رند هند شد و اقبال شور مولوی را به شبه قاره کشاند و مولانای آن سامان گردید. (۶)

روش سخنوری شاعران پارسی‌گوی شبه قاره هند و پاکستان، تا قبل از قرن دهم هجری، ادامه شیوه‌های رایج سبک خراسانی و عراقی بود و تقلید ایشان از

شاعران بزرگ این دو سبک رواجی چشمگیر داشت. در قرن دهم هجری که شعر فارسی جستجوگر راهی تازه و طرزی نو شده بود، هند را جایگاه رشد و شکوفایی خویش یافت و در دربارهای سیاسی هند به حاکمیت ادبی نشست. از آن زمان به بعد راه و رسم مردم آن دیار و آداب و رسوم آن سامان و فرهنگ آن سرزمین حنای شعر فارسی را رنگین ساخت و جامه شهرت شاعران ایرانی را شعله رعنائی بخشید.

این شیوه راهی تازه و بدیع در بیان تشبیهات و استعارات ایجاد کرد و این همان روشی بود که موشکافی‌های هنری را در باریک‌اندیشی و ابهام و مضمون‌یابی و ابهام و ایجاز و حسن تعلیل دیده بود و می‌خواست که با استفاده از لذت حلّ معما دست خیال را در گردن عاطفه بیفکند و سرزلف سخن را به قلم شانه زند و از رخ اندیشه به سر انگشت احساس نقاب کشاید و جمال وی را نمایان سازد. بی‌گمان اگر طرز سخن‌گسترانی چون صائب و کلیم و عرفی و نظیری و طالب به یاری همگان نشان ادامه می‌یافت و طرفداران اندیشه‌های کهن شعر فارسی را به بازگشت و انمی‌داشتند شیوه‌های سخنوری امروز رنگی دیگر و رویی دیگر داشت، همان سان که در شبه قاره هند و پاکستان سخن شعر فارسی از لونی دیگر است.

در اواخر قرن دوازدهم هجری شاعرانی چون نشاط و صبا و سروش و هاتف و آذر و مشتاق با عنوان بازگشت ادبی از سبک هندی گسستند و به شیوه‌های عراقی و خراسانی پیوستند. این رویداد ادبی در هند گونه‌ای دیگر داشت، بدان سان که سخن‌سنجانی چون واقف لاهوری، قمرالدین منّت، سراج‌الدین آرزو، درد دهلوی، میر، قتیل، انشاء، مؤمن، شیفته و حالی، بیان خویش را به شیوه‌های شاعری امیر خسرو و سعدی گرایش دادند، در حالی که نتوانستند سبک هندی را بدرود گویند و چه بسیار شاعران دیگری که بر این صورت و معنی شعر گفتند و در عین توجه به بازگشت ادبی ایران گسستن از سبک هندی

را نپسندیدند؛ که سرآمد آنان میرزا اسدالله خان غالب دهلوی و ادامه‌دهنده آن روش اقبال لاهوری است.

این دو تن با مکتب ویژه و سبک استواری که از خود به جای نهادند تقلید را بر مقلدان دشوار و گاه راه را بر پویندگان ناسپردنی نمودند و آنان را به تکرار سبک و افکار خود واداشتند.

«یکی از نشانه‌های عظمت مکتب ادبی این است که پیروی یا تقلید از آن شیوه دشوار باشد، چنانکه در ادبیات انگلیسی هیچ کس نتوانسته است آثاری چون شکسپیر خلق کند ولی خیل عظیمی از ایبسن و برنارد شاو تقلید کرده‌اند. همین اتفاق در ادبیات اردو برای غالب دهلوی نیز پیش آمده است به گونه‌ای که هیچ کس نتوانست سبک نگارش سهل و ممتنع وی را تقلید کند. به همین علت حتی در شیفته و حالی که دو تن از شاگردان ممتاز و برجسته وی بودند رنگ غالب دیده نمی‌شود. به همین ترتیب هم موفقیتی نصیب مقلدین اقبال نشد.» (احمد، ص ۳۰) از نام‌آورترین این مقلدان نراین چکبست، جوش ملیح‌آبادی، وحیدالدین سلیم پانی پتی، فیض احمد فیض و نذر محمد راشد می‌باشند.

اشعار فارسی اقبال را که در ۸۴۰۲ بیت سروده شده است، می‌توان به سه بخش تقسیم کرد. بخشی از آن به سبک غالب دهلوی نزدیک و بخش دیگر به سبک خراسانی و عراقی است، سه دیگر بخش برخاسته از سرچشمه ذوق و هنر و ابتکار وی است که به حق سبک اقبال نامیده شده است. گفتنی است که موضع گفت و گوی تمدن‌ها در هر سه بخش از سبک‌های شاعری و شیوه‌های سخنوری وی روی نموده است.

نه از ساقی نه از پیمانان گفتم
 حدیث عشق بی‌باکانه گفتم
 شنیدم آنچه از پاکان امت
 ترا با شوخی رندانه گفتم

(اقبال، کلیات اشعار فارسی، ص ۴۷۰)

توضیحات:

۱- این بیت را دکتر خواجه عبدالحمید عرفانی از شاعران ایراندوست و سیاستگران دانشور پاکستانی بدین سان به نظم فارسی آورده است:

گر شود تهران جینوا از برای اهل شرق
بو که تغییری کند تقدیر شوم روزگار

(اقبال، ضرب کلیم، ص ۱۴۱)

۲- من فدای آن که خود را دیده است
غریبان را شیوه‌های ساحری است
عصر حاضر را نکو سنجیده است
تکیه جز بر خویش کردن کافری است

(اقبال لاهوری، کلیات اشعار فارسی، ص ۳۷۰)

۳- نکته‌ها از پیر روم آموختم
خویش را در حرف او واسوختم

(همان، ص ۴۰۱)

۴- ناصرخسرو چنین گفته است:

ای فتنه بر علوم فلاطونی
آن فلسفه است و این سخن دینی
این تاج علم‌های فلاطونی است
دین شکر است و فلسفه هیبون است

(ناصرخسرو، دیوان، ص ۶۹)

۵- این قسمت با اندکی دخل و تصرف نقل افتاده است.

۶- درباره هندگریزی و ایران‌آویزی غالب، به مقدمه نگارنده بر دیوان غالب دهلوی، ص ۳۹ مراجعه کنید.

منابع و مأخذ:

اقبال لاهوری، محمد. پیام مشرق. به کوشش چو دهری محمدحسین. لاهور: انتشارات شیخ غلام‌علی، ۱۹۶۹ م.

اقبال لاهوری، محمد. سیر فلسفه در ایران. ترجمه ا. ح. آریان‌پور. تهران: انتشارات امیرکبیر، ۱۳۵۷ ش.

اقبال لاهوری، محمد. ضرب کلیم. ترجمه عبدالحمید عرفانی. لاهور: آکادمی اقبال، [بی‌تا].

اقبال لاهوری، محمد. ضرب کلیم (کلیات اردو). لاهور: انتشارات شیخ غلام‌علی، ۱۹۷۰ م.

اقبال لاهوری، محمد. کلیات اشعار فارسی. با مقدمه احمد سروش. تهران: انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۴۳ ش.

احمد، عزیز. «اقبال و ادبیات پاکستان». ترجمه علی بیات. مجله آشنا. تهران: بنیاد اندیشه اسلامی، (سال پنجم، مهر و آبان ۱۳۷۴ ش.)

احمدی، احمد. دانای راز. مشهد: چاپخانه زوار، ۱۳۴۹ ش.

حقیقت، عبدالرئیع. ایران از دیدگاه علامه اقبال لاهوری. تهران: انتشارات شرکت مولفات و مترجمان، ۱۳۶۷ ش.

سنایی غزنوی، ابوالمجد مجدود بن آدم. دیوان. به اهتمام مدرس رضوی. تهران: انتشارات کتابخانه سنایی، ۱۳۵۴ ش.

صفا، ذبیح الله. «اقبال آخرین نقطه تکامل فکر اسلامی هندی در ادبیات فارسی». مجله هنر و مردم (ویژه‌نامه ایران و پاکستان). تهران: انتشارات وزارت فرهنگ و هنر، شماره دوم (آبان ماه ۱۳۵۶ ش.).

عبدالحکیم، خلیفه. «اقبال و رومی». مجله پاکستان مصور. اسلام‌آباد: انتشارات اداره مطبوعات پاکستان، (مهرماه ۱۳۵۶ ش.).

غالب دهلوی. دیوان. با مقدمه دکتر محمدحسن حائری. تهران: نشر میراث مکتوب، ۱۳۷۷ ش.

ناصرخسرو. دیوان. تصحیح مجتبی مینوی. تهران: انتشارات دنیای کتاب، [بی‌تا].